

این ترجمه تقدیم می‌شود به موسی غنی‌نژاد که نجابت و فرهیختگی‌اش روشنی بخش است.

# آزادی و مالکیت

## ۱

در پایان قرن هجدهم، دو ادراک از آزادی رواج داشت که هردو با ذهنیتان از آزادی در سخن امروزین بسیار متفاوت‌اند.

نخستین این ادراکات، کاملاً آکادمیک بود و هیچ کاربرستی در کاروبار سیاسی نداشت. پنداشتی بود برگرفته از کتاب‌های نویسندگان باستان که مطالعه‌شان جمع و جوهر تحصیلات عالی آن دوران بود. در نگر این نویسندگان یونانی و رومی، آزادی چیزی نبود که می‌بایست برای همه‌ی افراد مفروض باشد. امتیازی بود برای اقلیت که می‌بایست از اکثریت دریغ می‌شد. آنچه یونانیان دموکراسی می‌خواندند، در واژگان امروز، نه آن است که لینکلن حکومت توسط مردم می‌خواند، بلکه اولیگارشی است؛ خویش-فرمانروایی شهروندان برخوردار از حقوق کامل، در جامعه‌ای که در آن توده‌ها یا بیگانگان بودند یا بردگان. حتی همین آزادی محدود هم از بعد از قرن چهارم پیش از میلاد، از سوی فیلسوفان، تاریخ‌نگاران و سخنوران، به عنوان یک نهاد اساسی عملی مورد توجه نبود. چنان به آن می‌نگریستند که گویی ویژگی‌ای است متعلق به گذشته؛ از دست

این مقاله در اصل به صورت یک سخنرانی در دانشگاه پرینستون، به تاریخ اکتبر ۱۹۵۸، در نهمین نشست جامعه مون پلرین ارائه شد.

رفته و بازنیافتنی. بر گذر این عصرِ طلاییِ سوگواری می کردند و روشی برای بازگشت به آن نمی شناختند.

ادراک دوم از آزادی، کمتر از اولی مایه‌ی اولیگارش‌ی نداشت، هرچند از خاطرات ادبی ملهم نشده بود. برخاسته از جاه‌طلبی اشرافِ زمین‌دار و گاهی اعیانِ شهرنشین بود برای حفظ امتیازات‌شان برابرِ قدرتِ خیزنده‌ی سلطنتِ مطلقه. در بیشترِ نقاطِ اروپای قاره‌ای، شهریارانِ پیروزِ این مناقشات بودند. فقط در انگلستان و هلند بود که اشراف و اعیانِ شهرنشین موفق به شکستِ خاندان‌های سلطنتی شدند. ولی آنچه از این پیروزی به دست آوردند، آزادی برای همه نبود. بلکه فقط آزادی برای طبقه‌ای سرآمد بود، اقلیتی از مردم.

نمی‌بایست کسانی را که در آن عصر آزادی را می‌ستودند، در حالی که کران‌بستگیِ قانونی اکثریت و حتی رعیت‌داری و برده‌داری را پاس می‌داشتند، به دورویی متهم کنیم. آنان با مشکلی روبه‌رو بودند که نمی‌دانستند چگونه به نحوی رضایت‌بخش حل‌اش کنند. نظامِ سنتیِ تولید، برای جمعیتی پیوسته فزاینده، بسیار محدود بود. تعدادِ افرادی که برایشان به معنایِ واقعی کلمه، جایی در روش‌هایِ پیشا-سرمایه‌داریِ کشاورزی و صنعتگری وجود نداشت، رو به افزایش بود. این فزون‌شماران، گدایانی گرسنه بودند. آنان تهدیدی برای نگاهداشتِ نظمِ موجودِ جامعه بودند و برای مدت‌ها، کسی نمی‌توانست نظمِ دیگریا باشندگی‌ای بیابد که تمامِ این مفلوکان را سیر کند. اعطایِ حقوقِ کاملِ مدنی به ایشان نمی‌توانست موضوعیتی داشته باشد. سهمی در اداره‌ی امور به ایشان دادن که دیگر هیچ. تنها تدبیری که به ذهنِ حاکمان می‌رسید، خاموش نگاه داشتنِ اینان با توسل به زور بود.

## ۲

نظامِ تولیدِ پیشا-سرمایه‌داری، محدودکننده بود. زیربنایِ تاریخی‌اش توفیقِ نظامی بود. شاهانِ پیروز، زمین‌ها را به افسرانِ دلیرشان بخشیده بودند. این اربابانِ زمیندار، به معنایِ کلمه

ربوبیت می کردند. چرا که به حمایت مصرف کنندگان در قالب خرید یا امتناع از خرید در بازار متکی نبودند. در عوض اینان خود مشتریان اصلی صنایع پردازنده‌ای بودند که تحت نظام صنفی، به ترتیبی شرکت‌وار سازمان گرفته بودند. این ترتیب، مخالف نوآوری بود. انحراف از روش‌های سنتی تولید را ممنوع می کرد. تعداد افرادی که برایشان شغلی حتی در کشاورزی یا فنون و صنایع دستی وجود داشت، محدود بود. در این اوضاع، بسیاری به بیان مالتس (Malthus)، مجبور بودند دریابند که «در بزم شکوهمند طبیعت، جایی برایشان نیست» و «او به ایشان می گوید برخیز و برو.»<sup>1</sup> اما بعضی از این رانده‌شدگان بقا یافتند، فرزند آوردند و تعداد تهی‌دستان را به حدی لاعلاج فزونی دادند.

اما سپس سرمایه‌داری سر برآورد. توجه به نوآوری‌های متهورانه‌ی سرمایه‌داری در جایگزینی روش‌های ابتدایی و کمتر کارای کارگاه صنعتگر با کارخانه‌ی مکانیکی، امری مرسوم است. ولی این نگرانی نسبتاً سطحی است. ویژگی نهادین سرمایه‌داری، که آن را از روش‌های تولید پیشا-سرمایه‌داری متمایز می کند، اصل جدید بازاریابی‌اش بود. سرمایه‌داری فقط تولید انبوه نیست، که تولید انبوه برای رفع نیازهای انبوه مردم است. هنرها و فنون روزهای خوش قدیم، تقریباً به صورت اختصاصی، نیازهای توانگران را پاسخ می گفتند. ولی کارخانه‌ها کالاهای ارزان برای بسیاری می ساختند. چنان که برآمد، تمام کارخانه‌های نخستین برای خدمت به انبوه مردم طراحی شده بودند. همان قشری که در کارخانه‌ها کار می کردند. این خدمت یا به صورت عرضه‌ی مستقیم به ایشان بود، یا از طریق صادرات که متعاقباً برای آنان غذای خارجی و مواد اولیه فراهم می ساخت. این اصل بازاریابی، امضای سرمایه‌داری آغازین بود، چنان که برای سرمایه‌داری امروزی هم چنین است. خود کارگران، مشتریان‌اند که بخش بزرگی از تمام کالاهای تولید شده را مصرف می کنند. آنان مشتریان خویش-فرمانروایی‌اند که «همیشه حق با ایشان است.» خرید یا خودداری‌اشان از خرید است که تعیین می کند می‌بایست چه چیز، به چه مقدار و با چه کیفیتی تولید شود. با خرید آنچه بیشتر مطابق میل‌اشان است، باعث می شوند بعضی کسب و کارها سود کنند و توسعه یابند و سایرین زیان کرده و کوچک شوند. به این ترتیب مدام در حال حرکت دادن عوامل تولید به سمت صاحب کارانی‌اند که در تامین خواسته‌های ایشان موفق‌ترند. در

<sup>1</sup> Thomas R. Malthus, An Essay on the Principle of Population, 2nd ed. (London, 1803), p. 531.

سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی عوامل تولید، یک گنیش اجتماعی است. کارآفرینان، سرمایه‌داران و زمین‌داران، ماموران گماشته از سوی مصرف‌کنندگان‌اند که ماموریتشان قابل فسخ است. برای ثروتمند شدن، کافی نیست که فقط قبلاً یک بار پس‌انداز و سرمایه‌ای را انباشت کرده باشند. ضروری است که سرمایه را بارها در حوزه‌هایی که به بهترین شکل نیاز مصرف‌کننده را برطرف می‌کنند سرمایه‌گذاری نمایند. فرآیند بازار، یک همه‌پرسی مکرر روزانه است و ناگزیر کسانی که دارایی‌اشان را مطابق دستور عموم به کار نبندند، از ردیف افراد سودآور خارج می‌کند. ولی کسب‌وکار، این هدف تنفر دیوانه‌وار تمام دولت‌های معاصر و روشنفکران خودخوانده، فقط به این دلیل بزرگ می‌شود و بزرگ می‌ماند که برای انبوه مردم کار می‌کند. کارخانه‌هایی که تجمعات عده‌ای اندک را فراهم می‌کنند، هیچگاه بزرگ نمی‌شوند.

کاستی تاریخدانان و سیاستمداران قرن نوزدهمی این بود که درک نکردند کارگران مصرف‌کنندگان اصلی محصولات صنعت بودند. از نظر ایشان، مزدگیر، کسی بود که برای نفع انحصاری طبقه‌ی تن‌آسای انگل‌مآب، به سختی کار می‌کرد. آنان در این وهم تقلا می‌کردند که کارخانه‌ها، کارگران یدی را تضعیف کرده‌اند. اگر اندک توجهی به آمار کرده بودند، به راحتی به سفسطه آمیزی نظرشان پی می‌بردند. مرگ و میر نوزادان افت کرد، طول عمر متوسط افزایش یافت، جمعیت چند برابر شد و فرد معمولی متوسط از چنان رفاهی بهره‌مند شد که توانگران اعصار قبل در رویا هم نمی‌دیدند.

لیکن این غنای بی‌سابقه‌ی انبوه مردم، صرفاً یک محصول جانبی انقلاب صنعتی بود. دستاورد اصلی انقلاب صنعتی، انتقال برتری اقتصادی از صاحبان زمین به تمام جمعیت بود. یک فرد معمولی، دیگر جانگنی نبود که می‌بایست به خرده‌نان‌هایی که از میز ثروتمندان فرو می‌ریخت رضایت دهد. سه طبقه‌ی مطرود که ویژگی دوران پیشا-سرمایه‌داری بودند - بردگان، رعایا و آنان که نویسندگان مکتبی، همسان با قانون انگلستان از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم، فقرا می‌نامیدند - محو شدند. فرزندانشان در این ترتیب جدید کسب‌وکار، نه تنها کارگران آزاد، که مصرف‌کننده شدند. این تغییر بنیادی، در تاکید کسب‌وکارها بر بازارها منعکس شد. آنچه کسب‌وکار به آن نیاز دارد، در وهله نخست بازارها و باز هم بازارها است. این، شعار تشکیلات

اقتصادی سرمایه‌داری بود. بازارها، یعنی حامیان، خریداران، مصرف‌کنندگان. در سرمایه‌داری فقط یک راه به ثروت وجود دارد: برآوردن خواست مصرف‌کننده بهتر و ارزانتر از دیگران.

درون کارگاه و کارخانه، مالک - یا در شرکت‌ها، نماینده سهامداران، رئیس هیأت مدیره - رئیس است. اما این تسلط صوری و مشروط است. مطیع برتری مصرف‌کنندگان است. مصرف‌کننده شاه است، رئیس واقعی است و اگر تولیدکننده نتواند در خدمت به مصرف‌کنندگان، گوی سبقت را از رقبایش برآید، کارش تمام است.

این دگرگونی اقتصادی عظیم بود که چهره‌ی جهان را تغییر داد. این دگرگونی، خیلی زود قدرت سیاسی را از دستان اقلیتی ممتاز به عموم مردم منتقل کرد. آزادسازی سیاسی در پی آزادسازی صنعتی برآمد. انسان معمولی که فرآیند بازار به او قدرت انتخاب از بین کارآفرینان و سرمایه‌داران را داد، قدرت متناظری در حکومت هم به دست آورد. او یک رأی‌دهنده شد.

اقتصاددانان برجسته‌ای که گمان می‌کنم نخستین‌شان فرانک ای. فتر (Frank A. Fetter) مرحوم بود، گفته‌اند که بازار دموکراسی‌ای است که در آن هر پنی یک حق رأی اعطا می‌کند. درست‌تر آن است که گفته شود حکومت مبتنی بر گزینش نمایندگان از سوی مردم، تلاشی برای سامان بخشیدن به امور قانون اساسی، طبق الگوی بازار است که هیچگاه به صورت کامل به محقق نمی‌شود. در حوزه‌ی سیاسی همیشه خواست اکثریت چیره می‌شود و اقلیت می‌بایست به آن تن در دهد. اما بازار به اقلیت‌ها هم خدمت می‌کند. به شرطی که چنان کم‌تعداد نباشند که قابل صرف نظر شوند. صنعت پوشاک نه فقط برای افراد عادی، که برای تنومندان هم لباس تولید می‌کند و صنعت چاپ فقط داستان‌های وسترن و کارآگاهی برای عموم منتشر نمی‌کند، که برای خوانندگان نکته‌سنگ هم منتشر می‌کند.

تفاوت مهم دیگری هم هست. در قلمروی سیاسی، راهی برای نافرمانی فرد یا گروهی کوچک، از خواست اکثریت وجود ندارد. ولی مالکیت خصوصی، عصیان در سپهر فکری را ممکن می‌سازد. طغیانگر می‌بایست قیمت استقلالش را بپردازد؛ در این جهان پاداشی بدون قربانی دادن به چنگ نمی‌آید. ولی اگر فرد حاضر باشد قیمتش را پرداخت کند، آزاد است که از تعصب یا نو-تعصب حاکم سرباز زند. شرایط در مشترک المنافع سوسیالیستی برای بدعت‌گذارانی چون

کیکگارد (Kiekegaard)، شوپنهاور (Schopenhauer)، وبلن (Veblen) یا فروید (Freud) چگونه می‌بود؟ برای مونه (Monet)، کوربه (Courbet)، والت ویتمن (Walt Whitman)، ریلکه (Rilke) یا کافکا (Kafka) چه؟ در تمام اعصار، پیشگامانِ روش‌های فکر و کنش نو، فقط به این علت موفق شدند کارشان را بکنند که مالکیتِ خصوصی، خوارداشتِ راه و روشِ اکثریت را میسر ساخت. اندک‌شماری از این جدایی‌گرایان خودشان چنان از نظر اقتصادی مستقل بودند که بتوانند در پذیرشِ نظراتِ اکثریت از دولت سرپیچی کنند. ولی اینان در اقلیمِ اقتصادِ آزاد، بینِ عمومِ مردمِ کسانی را یافتند که آماده بودند به ایشان کمک کرده و از ایشان حمایت کنند. مارکس (Marx) بدون حامیِ کارخانه‌دارِ خود، فریدریش انگلس (Friedrich Engels)، چه می‌کرد؟

## ۳

آنچه نقدِ اقتصادیِ سوسیالیست‌ها را از سرمایه‌داری به کل تباه می‌کند، شکستشان در فهمِ خویش-فرمانرواییِ مصرف‌کنندگان در اقتصادِ بازار است. آنان فقط سازمانِ سلسله‌مراتبیِ شرکت‌ها و ترتیباتِ مختلف را می‌بینند و نمی‌توانند درک کنند که نظامِ سود، کسب‌وکارها را مجبور به خدمت به مصرف‌کنندگان می‌کند. اتحادیه‌ها در تعاملات‌شان با کارفرمایان به گونه‌ای عمل می‌کنند که گویی فقط و فقط بدخواهی و آزار است که مانعِ پرداختِ دستمزدِ بیشتر از سویِ کسانی می‌شود که مدیریت می‌نامندشان. کوتاه‌بینیِ ایشان به چیزی فراتر از درهایِ کارخانه نظر ندارد. اینان و پیروان‌شان از تمرکزِ قدرتِ اقتصادیِ حرف می‌زنند و درک نمی‌کنند که قدرتِ اقتصادی در نهایت به دستانِ عمومِ خریدار تعلق دارد که کارگرانِ خود اکثریتِ عظیم‌اش را تشکیل می‌دهند. ناتوانیِ ایشان در درکِ امورِ آنچنان که هستند، در تشبیه‌هایِ ناشایستی چون پادشاهی یا اشرافیتِ صنعتی منعکس است. چنان‌گند ذهن‌اند که تفاوتی بینِ یک پادشاهِ خویش-فرمانروا یا دوک که فقط توسطِ فاتحی قوی‌تر از تخت فرومی‌افتد، با یک «سلطانِ

شکلات» که «پادشاهی» اش به محض اینکه مصرف کنندگان تامین کننده‌ی دیگری را ترجیح دهند از دست می‌رود، نمی‌بینند.

این اعوجاج در بُن تمام برنامه‌های سوسیالیستی نهفته است. اگر یکی از بزرگان سوسیالیست سعی کرده بود زندگی‌اش را از راه فروش هات داگ بگذراند، چیزی در مورد خویش-فرمانروایی مشتریان می‌آموخت. ولی اینان انقلابیون حرفه‌ای بودند و تنها شغلشان برافروختن آتش جنگ داخلی. آرمان‌لنین این بود که تکاپوی تولیدی ملتی را طبق الگوی اداره‌ی پُست بنا کند. ساز و برگ‌ی که اتکایی به مصرف کنندگان ندارد چون کسری‌هایش با وصول اجباری مالیات جبران می‌شود. می‌گفت «کل جامعه» می‌بایست «یک اداره و یک کارخانه شود.»<sup>2</sup> نمی‌دید که ذات اداره و کارخانه، وقتی در جهان یگانه باشند و به مردم فرصت انتخاب بین خدمات و محصولات شرکت‌های مختلف را ندهند، به کل تغییر می‌یابد. فرق بین آزادی و بردگی را نمی‌دید، چون کوری‌اش دیدن نقش بازار و مصرف کنندگان در سرمایه‌داری را برایش محال می‌نمود. چون در چشم او، کارگر فقط کارگر بود و نه مصرف کننده، معتقد بود که ایشان هم‌اکنون هم در سرمایه‌داری برده‌اند و ملی کردن تمام کارخانه‌ها و کارگاه‌ها فرقی در وضع ایشان ایجاد نمی‌کند. سوسیالیسم، خویش-فرمانروایی یک دیکتاتور یا کمیته‌ای از دیکتاتورها را به جای خویش-فرمانروایی مصرف کنندگان می‌نشانند. به این سان در پی ربایش خویش-فرمانروایی اقتصادی شهروندان، خویش-فرمانروایی سیاسی ایشان هم ناپدید می‌شود. متناظر کارخانه‌ی یگانه که هر برنامه‌ریزی‌ای از سوی مصرف کنندگان را ملغا می‌کند، نظام تک حزبی است در حوزه‌ی قانون اساسی، که شهروندان را از هر فرصتی برای تغییر روند امور عمومی محروم می‌کند. آزادی بخش‌پذیر نیست. کسی که نتواند بین برنده‌های مختلف غذای کنسروی یا سوپ انتخاب کند، هم‌او از قدرت انتخاب بین احزاب سیاسی و برنامه‌های مختلف و انتخاب متصدیان مناصب محروم است. او دیگر یک فرد نیست؛ مهره‌ای است در دست زبرین مهندس اجتماعی. حتی آزادی زاد و ولدش هم با اصلاح نژاد به یغما می‌رود.

<sup>2</sup> V. I. Lenin, *State and Revolution* (New York: International Publishers, s.d.) p. 84.

البته که رهبران سوسیالیست گهگاه به ما اطمینان می‌دهند که این ستم‌فرمایی استبدادی فقط محدود به دوره‌ی گذار از سرمایه‌داری و حکومت بر اساس نمایندگی، به هزاره‌ی سوسیالیستی است که در آن خواسته‌ها و آرزوهای همه کاملاً برآورده می‌شود.<sup>3</sup> وقتی رژیم سوسیالیستی «به اندازه‌ی کافی مستحکم شد که ریسک انتقاد را بپذیرد»، سرکار خانم جوان رابینسون (Joan Robinson)، نماینده‌ی برجسته‌ی مکتب نئوکمبریج بریتانیایی، چنان مهربان‌اند که به ما قول دهند «حتی انجمن‌های فیلامونیک مستقل» هم مجاز خواهند بود وجود داشته باشند.<sup>4</sup> بنابراین پیش شرط دستیابی ما به آنچه کمونیست‌ها آزادی می‌نامند، قلع و قمع تمام دگراندیشان است. از این نگر است که می‌توانیم آنچه یک انگلیسی ممتاز دیگر، آقای جی. جی. کراوثر (J. G. Crowther) در ذهن داشت را درک کنیم، هنگامی که تفتیش عقاید را ستود که «وقتی از طبقه‌ای خیزان محافظت کند، برای علم مفید است.»<sup>5</sup> معنی تمام اینها روشن است. وقتی تمام مردم، ترسان به مستبدی سجده کنند، دیگر دگراندیشی برای قلع و قمع باقی نخواهد ماند. کلیگیولا (Caligula)، تورکمادا (Torquemada) و روبسپیر (Robespierre) هم با این راه حل موافق می‌بودند.

سوسیالیست‌ها انقلابی معناساختی را در وارونه‌سازی معنی اصطلاحات به اضدادشان مهندسی کردند. در واژگان «نوسخن» ایشان، همانطور که جورج اُروِل (George Orwell) نامیدش، اصطلاحی هست اینچنین: «اصل تک‌حزبی». حالا از جنبه واجریش‌شناسانه، کلمه‌ی party (حزب)، از اسم part (بخش) مشتق می‌شود. یک بخش یکتا دیگر با متضادش یعنی کل (whole) تفاوتی نخواهد داشت؛ همان است. یک حزب یکتا دیگر حزب نیست و اصل تک‌حزبی در واقع اصل بی‌حزبی است. سرکوب هر نوع مخالفت است. آزادی مستلزم حق انتخاب بین موافقت و مخالفت است. اما در نوسخن به معنی وظیفه‌ی موافقت بی‌چون و چرا و ممنوعیت محض مخالفت است. واژگون‌سازی معانی مرسوم واژگان سیاسی، صرفاً غرابتی مختص

<sup>3</sup> Karl Marx, *Sur Kritik des Sozialdemokratischen Programms von Gotha*, ed. Kreibich (Reichenberg, 1920), p. 23.

<sup>4</sup> Joan Robinson, *Private Enterprise and Public Control* (published for the Association for Education in Citizenship by the English Universities Press, Ltd., s.d.), pp. 13-14.

<sup>5</sup> J. G. Crowther, *Social Relations of Science* (London, 1941), p.333.



زبانِ کمونیست‌های روس و مریدانِ فاشیست و نازیِ ایشان نیست. نظمِ اجتماعی‌ای که خودمختاری و استقلالِ مصرف‌کنندگان را از طریقِ الغای مالکیتِ خصوصی از ایشان سلب می‌کند و از این راه تمام افراد را به زیر سلطه‌ی صلاحدیدِ خودسرانه‌ی هیأت برنامه‌ریزی مرکزی می‌کشانند، نمی‌تواند بدون استتارِ سیرتِ واقعی‌اش، حمایتِ عمومی را جلب کند. اگر سوسیالیست‌ها آشکارا اعلام می‌کردند که هدفِ نهایی‌اشان به بند کشیدنِ رأی‌دهندگان است، هیچگاه موفق به فریبِ ایشان نمی‌شدند. صرفاً برای استفاده‌ی داخلی بود که مجبور بودند از ستایشِ مرسومِ آزادی دم زنند.

## ۴

در بحث‌هایِ محرمانه بین حلقه‌هایِ داخلیِ این توطئه‌ی عظیم، وضع متفاوت بود. در آن محافل، هموندانِ مقاصدشان را در خصوصِ آزادی پنهان نمی‌کردند. به زعمِ ایشان آزادی یقیناً ویژگیِ خوبیِ متعلق به گذشته در چارچوبِ جامعه‌ی بورژوا بود که به ایشان فرصتِ مبادرت به توطئه‌شان را داده بود. ولی هنگامی که سوسیالیسم پیروز شد، دیگر نیازی به اندیشه‌ی آزاد و کنشِ خودمختارِ افراد نیست. هر تغییرِ دیگری، فقط انحراف از وضعیتِ بی نقصی است که بشر به برکتِ سوسیالیسم به آن دست یافته است. در چنان وضعی، تحملِ مخالفت، دیوانگی است.

به زعمِ بلشویک‌ها، آزادی یک تعصبِ بورژوا مآبانه است. فردِ معمولی هیچ ایده‌ای متعلق به خودش ندارد، کتاب نمی‌نویسد، بدعت‌گذاری نمی‌کند و روش‌هایِ جدیدِ تولید ابداع نمی‌کند. فقط می‌خواهد از زندگی لذت ببرد. کاری به مشغولیت‌ها و علایقِ طبقه‌ی فرهیخته که زندگیشان از راه مخالفتِ حرفه‌ای و ابداع می‌گذرد ندارد.

این یقیناً متکبرانه‌ترین دوانگاریِ شهروندِ عادی است که تاکنون ابداع شده. نیازی به بحث در خصوصِ این نکته نیست. زیرا سوال این نیست که آیا فردِ عادی خودش می‌تواند از آزادی برای اندیشیدن، سخن گفتن و کتاب نوشتن بهره‌برد یا نه. سوال این است که آیا این

روال گرای تنبل، از آزادی در اختیار کسانی که در هوش و قدرت اراده بر او برتری دارند منتفع می‌گردد یا نه. ممکن است فرد عادی با بی‌تفاوتی و حتی نكوهش به تعاملات افراد بهتر از خود بنگرد. ولی از منافع که تلاش‌های نوآوران در اختیارش می‌گذارد خشنود است. او درکی از چیزهایی که در نظرش فقط موشکافی‌های پوچ‌اند ندارد. ولی به محض اینکه این افکار و نظریات توسط صاحب کسب و کاری متهور و بلندهمت، جهت پاسخ به برخی امیال بالقوه‌ی همان فرد عادی، به کار بسته می‌شوند، برای تصاحب محصول جدید شتاب می‌کند. بی‌شک فرد عادی ذینفع اصلی تمام دستاوردهای علم و فناوری مدرن است.

درست است که فردی با توانایی‌های ذهنی متوسط، شانسی برای کسب مقام ناخدای صنعت ندارد. ولی خویش-فرمانروایی‌ای که بازار در امور اقتصادی برای وی فراهم می‌کند، نوآوران و پیش‌برندگان را به تبدیل تمام دستاوردهای تحقیقات علمی به آنچه مورد استفاده‌ی اوست برمی‌انگیزاند. تنها کسانی که افق ذهنی‌شان به فراتر از سازمان داخلی کارخانه بسط نمی‌یابد و درک نمی‌کنند که رانه‌ی صاحبان کسب و کار چیست، از درک این واقعیت عاجزند.

ستایندگان نظام شوروی مکرر به ما می‌گویند که آزادی بالاترین خیر نیست. اگر مستلزم فقر باشد، «داشتن‌اش نمی‌ارزد.» در نظر ایشان، قربانی کردن آزادی برای دستیابی به ثروت برای توده‌ها، کاملاً موجه است. مگر عده‌ی اندکی فردگرای یاغی که نمی‌توانند خود را با باشندگی افراد معمولی وفق دهند، تمام مردم در روسیه کاملاً شاداند. ممکن است بتوانیم در مورد اینکه آیا میلیون‌ها دهقان اوکراینی که از گرسنگی مردند، زندانیان اردوگاه‌های کار اجباری و رهبران مارکسیستی که پاکسازی شدند، هم در این شادی سهیم بودند یا نه، فعلاً قضاوتی نداشته باشیم. ولی نمی‌توانیم از این واقعیت که استاندارد زندگی در کشورهای آزاد غرب به صورت غیر قابل مقایسه‌ای بالاتر از شرق کمونیست بود چشم‌پوشی کنیم. روس‌ها معامله‌ی بدی در فدا کردن آزادی به هوای کسب بهروزی انجام دادند. حال نه این را دارند و نه آن را.

## ۵

فلسفه‌ی رمانتیک در این توهم که در اعصارِ آغازینِ تاریخ، فرد آزاد بود و سیرِ تکامل تاریخی، وی را از آزادیِ نخستین‌اش محروم کرد، تقلایِ بسیار کرده است. از نگاهِ ژان ژاک روسو (Jean Jacques Rousseau)، طبیعت به انسان آزادی بخشید و جامعه به بردگی‌اش کشاند. در واقع انسانِ نخستین، بازیچه‌ی هرآنکس از او قوی‌تر بود که می‌توانست وسیله‌ی ناچیزِ امرارِ معاش‌اش را از او برباید. در طبیعت هیچ نیست که بتوان نام آزادی بر آن نهاد. مفهومِ آزادی همواره به ارتباطاتِ اجتماعیِ بین افراد اشاره دارد. اینکه مفهومِ موهومِ استقلالِ مطلقِ فرد، در جامعه متبلور نمی‌شود درست است. در جامعه هرکس به آنچه سایرین آماده‌اند در مقابلِ آنچه خود او به رفاهِ دیگران می‌افزاید، به آسایش‌اش بیافزایند، متکی است. جامعه در اصل، تبادلِ متقابلِ خدمات است. تا جایی که افراد فرصتِ انتخاب دارند، آزادند؛ اگر با خشونت یا تهدید به خشونت مجبور به تسلیم شدن به شرایطی در یک تبادل شوند، صرفِ نظر از اینکه در موردِ این وضعیت چه حسی دارند، فاقد آزادی هستند. این برده دقیقاً به این علت آزاد نیست که ارباب وظایفش را تکلیف می‌کند و تعیین می‌کند که اگر به انجام‌شان رساند چه می‌بایست دریافت کند.

در موردِ دستگاهِ اجتماعیِ سرکوب و اجبار، دولت، اصلاً پرسشِ آزادی در میان نیست. در اساس، دولت نقیضِ آزادی است. توسل به خشونت یا تهدید به خشونت برای وادار ساختنِ تمام مردم به اطاعت از دستورهایِ دولت است، چه دوست داشته باشند چه نداشته باشند. در قلمرویِ قدرتِ دولت، فقط اجبار وجود دارد نه آزادی. دولت یک نهادِ ضروری، به منظورِ حفظِ کارکردِ روانِ نظامِ اجتماعیِ همکاری، بدونِ خلل‌پذیری از خشونت‌هایِ اوباشِ داخلی یا خارجی است. دولت، چنان که برخی دوست دارند بگویند، یک شرِ ضروری نیست؛ دولت شر نیست، یک وسیله است. تنها وسیله‌ی موجود، که همزیستیِ مسالمت‌آمیزِ انسان‌ها را ممکن می‌کند. ولی متضاد با آزادی است. کتک می‌زند، به زندان می‌اندازد، دار می‌زند. هرکاری که دولت انجام می‌دهد، در نهایت به اقداماتِ پاسبانانِ مسلح متکی است. اگر دولت مدرسه یا بیمارستانی را اداره می‌کند، پولش را از مالیاتِ تامین می‌کند. در اساس، پولی که به زور از شهروندان گرفته شده است.

اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که نهاد انسان ایجاب می‌کند بدون دایر بودن دستگاه کنش‌خشن دولت، نه تمدنی در کار باشد و نه صلحی، ممکن است دولت را سودمندترین نهاد بشری بنامیم. ولی این واقعیت استوار می‌ماند که دولت سرکوب است، نه آزادی. آزادی فقط در حوزه‌ای یافت می‌شود که دولت در آن دخالت نکند. آزادی همیشه رهایی از دولت است. محدودسازی دخالت دولت است. تنها در زمینه‌هایی رواج دارد که در آنها شهروندان فرصت انتخاب‌راهی که می‌پیمایندش را داشته باشند. حقوق مدنی، قوانینی هستند که دقیقاً برای قلمرویی حد و مرز تعیین می‌کنند که در آن، مجریان امور دولت، مجازند آزادی عمل افراد را محدود سازند.

هدف غایی افراد از استقرار دولت، این است که عملکرد یک نظام معین همکاری اجتماعی را ذیل اصل تقسیم کار ممکن سازند. اگر آن نظام اجتماعی که مردم می‌خواهند، سوسیالیسم (کمونیسم، برنامه‌ریزی) باشد، قلمرویی برای آزادی باقی نمی‌ماند. همه‌ی شهروندان در همه‌ی امور، تحت سلطه‌ی اوامر دولت هستند. حکومت یک حکومت تام است؛ رژیم تمامیت‌خواه (Totalitarian) است. دولت به تنهایی برنامه‌ریزی می‌کند و همه را مجبور به گردن نهادن به این نقشه‌ی یکتا می‌کند.

در اقتصاد بازار، افراد آزادند که نحوه‌ی الحاقشان به چارچوب همکاری اجتماعی را خودشان انتخاب کنند. در قلمروی تبادل بازار، افراد به صورت خودجوش عمل می‌کنند. در چنین نظامی که لسه‌فر (Laissez-faire) نامیده می‌شود، و فردیناند لاسال (Ferdinand Lassalle) دولت نگهبان شب خواندش، آزادی وجود دارد، چراکه حوزه‌ای هست که در آن افراد آزادند خودشان برای خودشان برنامه‌ریزی کنند.

سوسیالیست‌ها می‌بایست بپذیرند که در یک نظام سوسیالیستی، هیچ آزادی‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. ولی اینان سعی می‌کنند تفاوت بین دولت خدمتگزار و آزادی اقتصادی را با نفی وجود هرگونه آزادی در مبادله‌ی متقابل کالاها و خدمات در بازار، از بین ببرند. در کلام مکتبی از وکلای طرفدار سوسیالیسم، هر تبدیلی در بازار، «اجباری علیه آزادی سایر افراد است.» در نظر آنان تفاوت قابل‌ذکری بین پرداخت مالیات یا جریمه‌ای که از سوی حاکمی وضع شده، با

خرید یک روزنامه یا بلیط سینما وجود ندارد. در همه‌ی این موارد، فرد تحت سلطه‌ی قدرت حاکم قرار دارد. او آزاد نیست. چرا که همانطور که پروفیسور هیل (Hale) می‌گوید، آزادی فرد یعنی «غیاب هر مانعی برای استفاده‌اش از متاع مادی».<sup>6</sup> یعنی: من آزاد نیستم، چون زنی که ژاکتی بافته، شاید به عنوان هدیه‌ی تولد همسرش، مانع استفاده‌ام از آن می‌شود. من خودم آزادی سایرین را محدود می‌کنم چون به استفاده‌ی ایشان از مسواکم معترض می‌شوم. طبق این دکترین، با این ممانعت، من در حال اعمال قدرت حاکمیت خصوصی‌ای هستم که همسنگ همان قدرت حاکمیت عمومی‌ای است که دولت در زندانی کردن فردی در سینگ سینگ (Sing Sing) به کار می‌بندد.

آنان که به شرح این دکترین شگفت‌انگیز می‌پردازند، دائماً نتیجه می‌گیرند که آزادی یافت‌ناشدنی است. تاکید می‌کنند که آنچه فشارهای اقتصادی می‌نامند، ذاتاً با فشارهایی که اربابان به بردگانشان وارد می‌کردند فرقی ندارند. آنچه را قدرت حاکمیتی خصوصی می‌نامند طرد می‌کنند، ولی ایرادی بر محدودسازی آزادی توسط قدرت حکومت عمومی وارد نمی‌دانند. می‌خواهند هرچه را که محدودسازی آزادی می‌نامند، در دستان دولت متمرکز کنند. اینان به نهاد مالکیت خصوصی و قوانینی که به زعم ایشان «آماده‌اند که حقوق مالکیت را اعمال کنند – که یعنی آزادی هرکسی که عملی خلافشان انجام دهد را سلب کنند»<sup>7</sup> حمله می‌برند.

یک نسل قبل، همه بانوان خانه‌دار برای سوپ درست کردن از دستور پختی که از مادرشان یا یک کتاب آشپزی گرفته بودند پیروی می‌کردند. امروزه بسیاری از این بانوان ترجیح می‌دهند سوپ کنسروی بخرند، گرمش کنند و به اعضای خانواده‌شان بدهند. ولی دانشمندان فاضلمان می‌گویند کارخانه‌ی کنسروسازی در موقعیت تحدید آزادی بانوان خانه‌دار است چون وقتی قیمتی را برای قوطی کنسروش طلب می‌کند، مانعی بر سر راه استفاده‌ی ایشان از آن قرار می‌دهد. افرادی که به فیض تعلم در محضر این استادان عظاما نائل نیامدند، خواهند گفت کنسرو توسط کارخانه‌ی کنسروسازی تولید شده است و آن شرکت با این کارش، بزرگترین مانع بر سر راه

<sup>6</sup> Robert L. Hale, *Freedom Through Law, Public Control of Private Governing Power* (New York: Columbia University, 1952), pp. 4 ff.

<sup>7</sup> Ibid., p. 5.

دستیابی و استفاده‌ی مصرف‌کننده از کنسرو را زدوده است، یعنی وجود نداشتنش. صرفِ گوهرِ یک محصول، بدونِ وجودِ داشتنش، کسی را اقناع نمی‌کند. ولی فضلا می‌گویند که این جماعت اشتباه می‌کنند. شرکت بر بانویِ خانه‌دار چیره می‌شود. با قدرتِ متمرکزِ مفرطش نسبت به آزادیِ فردیِ او، تباه‌کاری می‌کند و این وظیفه‌ی دولت است که مانعِ چنین تعدیِ فاحشی شود. یکی دیگر از این گروه، پروفیسور برل (Berle)، تحت حمایتِ بنیادِ فورد (Ford Foundation)، می‌گوید که شرکت‌ها باید تحتِ کنترلِ دولت درآیند.<sup>8</sup>

چرا بانویِ خانه‌دارِ ما به جایِ چسپیدن به روش‌هایِ مادر و مادر بزرگش، محصولِ کنسروی می‌خرد؟ شکی نیست که چون فکر می‌کند این کار نسبت به روشِ سنتیِ برایش به صرفه‌تر است. کسی مجبورش نکرده است. افرادی بودند – به سودجو، کارچاق‌کن، مروج، سرمایه‌دار، سوداگر، قماربازِ بازارِ سهام می‌نامندشان – که به فکرِ برآوردنِ میلِ نهفته‌ی میلیون‌ها بانویِ خانه‌دار، با سرمایه‌گذاری در صنعتِ کنسروسازی افتادند. و سرمایه‌دارانِ دیگری به همان اندازه خودخواه هم وجود داشتند که صدها چیزِ دیگر را در صدها شرکتِ دیگر برای مصرف‌کنندگان فراهم ساختند. یک شرکت هرچه بهتر به عموم خدمت کند مشتریانِ بیشتری جذب می‌کند و بزرگتر می‌شود. به خانه‌ی یک خانواده‌ی متوسطِ آمریکایی بروید و خواهید دید که چرخ‌هایِ ماشین‌ها برای چه کسانی می‌چرخند.

در کشوریِ آزاد، هیچکس از ثروت‌اندوزی از راهِ خدمتِ بهتر به مصرف‌کنندگان نسبت به وضع موجود، منع نمی‌شود. تنها چیزی که لازم دارد، مغز و سختکوشی است. «تمدنِ مدرن، تقریباً تمامِ تمدن»، به بیانِ ادوین کنن (Edwin Cannan)، آخرینِ سلسله‌ی بلندِ اقتصاددانانِ برجسته‌ی بریتانیایی «بر اصلِ خوشایندسازیِ شرایطِ برایِ کسانی که بازار را خشنود کنند و ناخوشایندسازیِ شرایطِ برایِ کسانی که چنین نکنند، استوار شده است.»<sup>9</sup> تمامِ این حرف‌ها در موردِ تمرکزِ قدرتِ اقتصادیِ پوچ است. هرچه شرکتی بزرگتر باشد، به افرادِ بیشتری خدمت

<sup>8</sup> A. A. Berle, Jr., *Economic Power and the Free Society, a Preliminary Discussion of the Corporation* (New York: The Fund for the Republic, 1954).

<sup>9</sup> Edwin Cannan, *An Economist's Protest* (London, 1928), pp. VI ff.

می‌کند، و بیشتر به خشنودسازیِ مصرف‌کنندگان وابسته است، عموم، انبوه مردم. قدرت اقتصادی در اقتصاد بازار، در دست مصرف‌کنندگان است.

کسب و کار سرمایه‌دارانه، مداومت در ترتیبات تولیدی که قبلاً به دست آمده‌اند نیست. بلکه نوآوری بی وقفه است، تلاش مکرر روزانه برای بهبود تدارک مصرف‌کنندگان با کالاهای جدید، بهتر و ارزان‌تر است. تمام ترتیبات فعلی تولید، صرفاً گذرا هستند. تمایل به برانداختن آنچه هم‌اکنون حاصل شده است با چیزی که به مصرف‌کنندگان بهتر خدمت می‌کند، پی در پی در جریان است. در نتیجه در سرمایه‌داری، یک چرخش مدام نخبگان وجود دارد. ویژگی کسانی که ناخدای صنعت می‌نامندشان، توانایی ارائه‌ی ایده‌های جدید و کاربستشان است. هر قدر هم که شرکتی بزرگ باشد، به محض اینکه نتواند روزانه خود را با بهترین روش‌های خدمت به مصرف‌کنندگان وفق دهد، محکوم به نابودی است. ولی سیاستمداران و دیگر اصلاح‌طلبان خیال‌اندیش، ساختار صنعت را فقط آنگونه که امروز وجود دارد می‌بینند. گمان می‌کنند آنقدر هوشمندند که می‌توانند کنترل کارخانه را با وضعی که امروز دارد از کسب و کار برابیند و با چسپیدن به روال‌های جاری، مدیریتش کنند. در حالی که تازه‌وارد جاه‌طلبی که غول آینده خواهد شد، همان موقع در حال آماده‌سازی نقشه‌هایی برای چیزهایی است که به فکر کسی نرسیده‌اند، تمام چیزی که اینان در سر دارند، انجام امور طبق روال گذشته است. سابقه‌ای از یک نوآوری صنعتی که توسط بوروکرات‌ها ایجاد شده و به کار بسته شده باشد در دست نیست. اگر نخواهیم در رکود فرو رویم، می‌بایست دست گم‌نامان امروز، که نبوغ رهبری بشر به سمت شرایط بهتر را دارند، باز گذاشته شود. این مسئله‌ی اصلی سازمان اقتصادی یک ملت است.

مالکیت خصوصی عوامل مادی تولید، محدودسازی سایر افراد در کاربست این عوامل به نحو خوشایندشان نیست. برعکس، وسیله‌ای است که به فرد عادی، در مقام مصرف‌کننده، در تمام شئون اقتصادی، استیلا می‌بخشد. وسیله‌ای است که متهورترین افراد یک ملت را به تلاش تا سرحد توانشان برای خدمت به تمام مردم برمی‌انگیزاند.

## ۶

لیکن نمی‌توان تغییراتِ فراگیری که سرمایه‌داری در شرایطِ فردِ عادی ایجاد کرد را صرفاً با تمرکز بر برتری‌اش در بازار در مقامِ مصرف‌کننده و در اداره‌ی امورِ کشور در مقامِ رأی‌دهنده، و بهبودِ بی‌سابقه‌ی استانداردِ زندگی‌اش، به صورتی کامل توصیف کرد. اینکه سرمایه‌داری به او این امکان را داد که پس‌انداز کند، سرمایه‌بیاندوزد و سرمایه‌گذاری کند، به همان اندازه اهمیت دارد. شکافی که در جایگاهِ اجتماعی پیشا-سرمایه‌داری و جامعه‌ی طبقاتی، صاحبانِ دارایی را از فقرایِ مفلس جدا می‌کرد، باریکتر شده است. در عصرِ قدیم، کارگرِ روزمزد، درآمدِ چنان کمی داشت که به سختی می‌توانست چیزی ذخیره کند و اگر هم می‌توانست، فقط با انباشتن و پنهان کردنِ تعدادِ کمی سکه بود. در سرمایه‌داری، کاردانیِ او، پس‌انداز را ممکن می‌کند و نهادهایی وجود دارند که امکانِ سرمایه‌گذاریِ دارایی‌اش را در کسب‌وکار فراهم می‌کنند. مقدارِ قابلِ توجهی از سرمایه‌ی به کار گرفته شده در صنایعِ آمریکایی، پس‌اندازِ کارگران است. با افتتاحِ حساب‌های سپرده، خریدِ بیمه، اوراقِ قرضه و همچنین سهامِ عادی، مزدگیران و حقوق‌گیران، خودشان سود و سودِ تقسیمیِ سهام به‌دست می‌آورند و بنابراین در واژگانِ مارکسیسم، استثمارگرند. فردِ عادی نه فقط در قامتِ مصرف‌کننده و کارمند، که در جایگاهِ سرمایه‌گذار، مستقیماً به شکوفاییِ کسب‌وکار علاقه‌مند است. گرایشی در جریان است که تفاوتِ بینِ آنان که مالکِ عواملِ تولیداند و سایرین، که پیشتر تفاوتی فاحش بود، تا حدی کمرنگ شود. ولی البته که چنین روندی تنها در جایی توسعه می‌یابد که در اقتصادِ بازار، با اعمالِ به اصطلاح سیاست‌های اجتماعی، کارشکنی نشده باشد. دولتِ رفاه با پولِ مُفت پاشی‌اش، انبساطِ اعتباری و تورمِ آشکارش، دائماً از هر حقِ قابلِ مطالبه‌ای در واحدِ پول رسمی کشور، تکه‌ای را به دندان می‌کشد. قهرمانانِ خود-خوانده‌ی فردِ عادی، هنوز به همان ایده‌ی پوسیده‌ای متوسل هستند که می‌گویند سیاستی که به هزینه‌ی قرض‌دهنده، قرض‌گیرنده را منتفع می‌کند، برای اکثریتِ مردم بسیار مفید است. عجزِ ایشان از درکِ ویژگی‌هایِ اساسیِ اقتصادِ بازار، خود را در واماندگیِ ایشان از مشاهده‌ی این واقعیتِ واضح متجلی می‌کند که همان‌ها که ایشان تظاهراً به طرفداری‌شان می‌کنند، خود در قامتِ پس‌اندازگر، خریدارِ بیمه و صاحبِ اوراقِ قرضه، قرض‌دهنده هستند.



## ۷

اصل منش‌نمای فلسفه‌ی اجتماعی غربی، فردگرایی است. هدف این اصل، ایجاد حوزه‌ای است که در آن فرد بدون محدودیت ناشی از دخالت دستگاه اجتماعی اجبار و سرکوب که دولت است، آزاد باشد بیاندیشد، انتخاب کند و عمل کند. تمام دستاوردهای معنوی و مادی تمدن غربی نتیجه‌ی کارکرد این پندار از آزادی بوده است.

این دکترین و سیاست‌های فردگرایانه و سرمایه‌دارانه و کاربستش در امور اقتصادی، بی‌نیاز از هر توجیه‌گر و مبلغي است. دستاوردها خود سخن می‌گویند.

استدلال پشتیبان سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی، جدا از سایر ملاحظات، بر کارآمدی بی‌بدیل عملیات تولیدی‌اش هم استوار است. همین کارآمدی است که کسب و کار سرمایه‌دارانه را قادر می‌کند از جمعیتی روزافزون که کیفیت زندگی‌اش پیوسته بهبود می‌یابد پشتیبانی نماید. به‌روزی پیش‌رونده‌ی حاصل شده برای انبوه مردم در نتیجه‌ی این نظام، محیط اجتماعی‌ای را می‌آفریند که در آن افرادی با استعداد استثنایی، آزادند هرآنچه می‌توانند به هموطنانشان ارائه کنند. نظام اجتماعی مالکیت خصوصی و دولت محدود، تنها نظامی است که توانسته کسانی که حائز ظرفیت ذاتی کسب فرهنگ شخصی‌اند را، نامتوحش کند.

تحقیر دستاوردهای مادی سرمایه‌داری با بیان اینکه چیزهای اساسی‌تری از اتومبیل‌های بزرگتر و سریع‌تر، و خانه‌های مجهز به گرمایش مرکزی، تهویه مطبوع، یخچال، ماشین لباسشویی و تلویزیون، مورد نیاز بشر است، وقت‌گذرانی بی‌مایه‌ای است. مطمئناً چنان مسائل والا و نجیبانه‌ای وجود دارند. ولی دقیقاً به این علت والا و نجیبانه‌اند که هیچ عامل خارجی‌ای نمی‌تواند الهام‌بخششان شود. بلکه به اراده و تلاش شخصی فرد محتاج‌اند. آنان که سرمایه‌داری را از این بابت ملامت می‌کنند، در این فرض خود که فرهنگ اخلاقی و معنوی می‌تواند از طریق دولت یا سازمان فعالیت‌های تولیدی ساخته شود، نگاهی خام و مادی‌گرا بروز می‌دهند. تنها چیزی که این

عوامل خارجی می‌توانند در این خصوص به دست آورند، ایجاد محیط و توانشی است که به فرد فرصت کار بر روی تعالی شخصی و تهذیب می‌دهد. تقصیر سرمایه‌داری نیست که انبوه مردم مسابقه‌ی بوکس را به اجرای انتیگونه‌ی سوفوکلس (Sophocles' Antigone)، موزیک جاز (Jazz) را به سمفونی‌های بتهوون (Beethoven) و کمیک را به شعر ترجیح می‌دهند. ولی یقین است در حالی که شرایط پیشا-سرمایه‌داری که هنوز در بخش اعظم جهان پابرجاست، دسترسی به این چیزهای خوب را فقط برای اقلیتی کوچک از افراد مهیا می‌کند، سرمایه‌داری به بسیاری فرصت مساعدی برای کوشیدن به سمت‌شان می‌دهد.

از هر زاویه‌ای که به سرمایه‌داری نگاه شود، دلیلی برای تأسف بر گذر روزهای به ظاهر خوب قدیم نمی‌توان یافت. حتی از آن کمتر موجه، تمنای آرمانشهرهای تمامیت‌خواه است. چه از نوع نازی‌اش و چه از نوع شوروی.

امشب نهمین نشست جامعه‌ی مون پلرین (Mont Pelerin Society) را افتتاح می‌کنیم. شایسته است در اینجا به خاطر آوریم که نشست‌هایی از این دست که در آنها نظراتی خلاف اندیشه‌ی قاطبه‌ی هم عصرانمان و دولت‌هایشان طرح می‌شود، تنها در اقلیم آزادی که ارزشمندترین نشان تمدن غربی است ممکن می‌شوند. امید بندیم که این حق مخالفت، هیچگاه از میان نرود.